



امروز با مولانا

همه شب دیده من بر فلک استاره شمرد

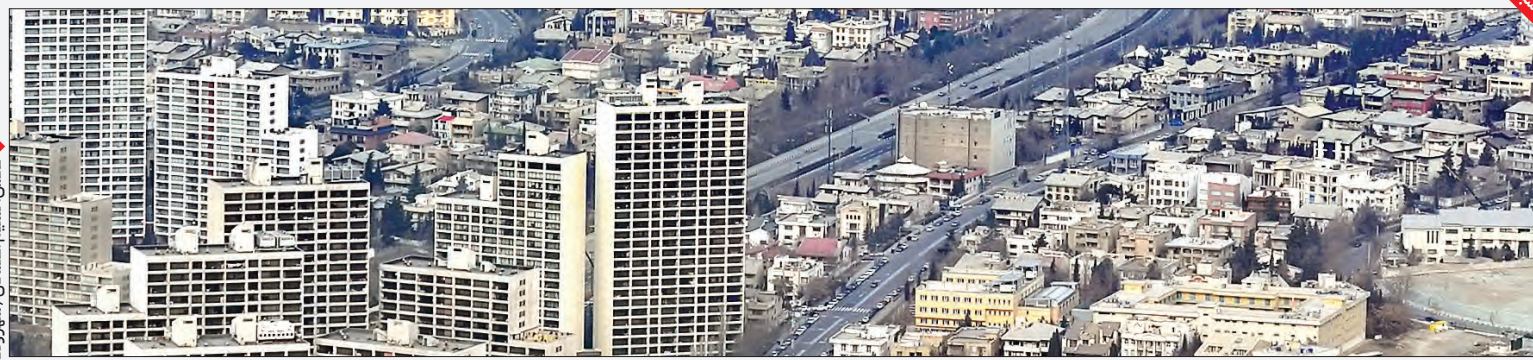
همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد



یک خبر یک نگاه

سازمان ویژه مبارزه با زمین خواری

در خبرها آمده بود که مدیر کل سابق بازرسی استان تهران و معاون وزیر اطلاعات گفته است: برای مبارزه با زمین خواری باید سازمانی جدید تأسیس شود. «اشد» امر نظارت و بازرسی را امری ناخوشایند از دید عموم دانست اما بر این موضوع تأکید کرد بازرسی در واقع یک تکلیف است که خاندان بر دوش ما گذاشته است؛ در وهله اول احساس می‌شود که درباره این موضوع، خوشایندی وجود ندارد ولی نظارت و بازرسی در زندگی شخصی و کاری، امری اساسی و مهم است. شاید مهم‌ترین بخش سخنان این مقام مسئول در این جملات نهفته باشد که گفت: تخلف در هر جا که باشد باید جلوی آن را گرفت؛ مسأله مهم در استان تهران و استان البرز مسأله زمین خواری است که باید آن را مدنظر قرار دهیم. خوشبختانه همه مسئولان کشور به موضوع برخورد با زمین خواری توجه ویژه دارند و کارهای خوبی در این زمینه انجام داده‌اند ولی کافی نیست. در حقیقت راهکار جدید باید در این خصوص، تعدی شود و با همکاری شهرداری و شهرسازی روزه جدید زمین خواری محل تمرکز تخلفات بوده است.



عکس: نسیم اعتمادی / شهرود

تهران؛ قاتل خاطرها

کوه‌های قدیمی و باغ‌های این شهر دارد از بین می‌رود. دارد می‌میرد. حالشهر ما یک قاتل حرفه‌ای در خود جای داده و این قصد هست تا تمام ارزش‌های ما را از بین ببرد! خاطرهای ما به چه قیمتی از بین می‌رود؟ مگر ما عقده تبدیل شدن به شهری مانند دبی داریم که این گونه رفتار می‌کنیم؟ برای من به عنوان یک فرد عادی این موضوع به هیچ وجه خوشحال کننده نیست زیرا فرهنگ ما را به فنا می‌برد. دیگر خبری از آن کوه‌های ناز شمشیران نیست؛ دیگر موضوعی را در شهر نمی‌بینم که بخوایم به آن بیایم. مدیریت فاجعه بار شهر ما را به نقطه‌ای رانجام می‌دهد که هیچ است. تمام این کوه پس کوه‌های زمانی پیام‌آور اصالت و داشته‌های مادران، پدران و نیاکان ما بود. ما با دستاورد خدایمان با این شهر نگاه کنیم و بپرسم دلیل این کار و این نوع توسعه شهر، چه بوده است؟ چرا باغ‌های خیابان‌ها پسیمان باید خشک شود و از بین برود و به جای آن، چند برج تجاری برود؟ چرا کسی نیست به این چراها پاسخ دهد؟ آیا ما غایتمان دست‌یابی به داشته‌های کشورهای عربی بوده و هست؟ ما چه کم داریم که بخوایم از پس راهی برویم که

آرزوهای دارم؛ آرزوهایی که واقعا آرزوست چون احتمال تحققش در حال حاضر صفر است و حتی به این فکر می‌کنم که بازگو کردنش چه توفیری دارد. بازگو کنم که چه شود؟ یا چه اتفاقی را صورت دهد؟ بیهوده است بیهوده اما باز هم تکرار می‌کنم: تکرار و تکرار! امیدوارم این تکرارها در نهایت ثمری داشته باشد و تاحدی بخش کوچکی از دلبستگی‌های ما را حل کند. شاید این روزها همه و همه در این فکر باشند که اوضاع شهر ما چرا این گونه است؟ یا این جاشهر است یا مگر از تجاری؟ امکان که کارش فروش اجناس دسته چندم و پنجل تجاری است از دبی یا کشورهای عربی وارد می‌شود آیا این است که محلی برای زندگی است؟ آیا می‌شود در این شهر نفس کشید و میراثدار ارزش‌هایی بود که از قدیم برای این مردم به یادگار مانده است؟ یا اصلا از میراث‌های شهر ما چیزی باقی‌مانده است که به آن استناد کنیم یا اشاره‌ای به آن داشته باشیم؟



نه امروز چیزی باقی نمانده است. لقب خوبی برای شهر تهران در ذهن دارم که «قاتل خاطرها» هست. مسئولان شهری هم شراکتی در این بازی دارند خاطرهای ما از



برش

گو سفند می خواهد یعنی هست!

آنتوان دوست آگروبری |

قادر به درک درستی از آن خانه نخواهند شد. شما باید به بزرگترها بگویید: خانه‌ای دیدم که صمیمی‌ترین قیمت دارد. سپس آنها به شما می‌گویند: «چه خانه زیبایی!» به همین خاطر است که اگر به آنها بگویید، دلیل این که شازده کوچولو وجود داشت این است که او خیلی خواستنی بود، می‌خندید و دلش یک گوسفند می‌خواست و اگر کسی دلش یک گوسفند بخواهد، دلیل این است که وجود دارد و چه چیزی بهتر از این دلایل برای اثبات وجود کسی؟ ولی آنها شانه بالا می‌اندازند و با شما مثل بچه‌ها رفتار می‌کنند. اما اگر به بزرگترها گفته شود جایی که شازده کوچولو از آن آمده سیارک که آنها فکر می‌کنند همه چیز را درباره دوست تازه شگفهمیدند.



اگر این چیزها را با جزئیات توضیح می‌دهم شماره آن سیارک (سیاره‌ای که شازده کوچولو از آنجا آمده است) را به شما می‌گویم به خاطر بزرگترهاست، وقتی که شما به آنها بگویید یک دوست پیدا کرده‌اید، آنها هرگز از شما سوالات لازم نمی‌پرسند. آنها هیچ وقت سوالات نمی‌کنند: صدای دوست تازه شما چه آهنگی دارد؟ چه بازی‌هایی را بیشتر دوست دارد؟ آیا پروانه جمع می‌کند؟ به جای اینها از شما سوال می‌کنند: او چندسال دارد؟ چند تا برادر دارد؟ ورزش چقدر است؟ پدرش چقدر پول در می‌آورد؟ با دانستن این اعداد است که آنها فکر می‌کنند همه چیز را درباره دوست تازه شگفهمیدند.



شاتر

بازنستگان



امروز به چی فکر می‌کنی

جامعه چهل تکه با جزای نامتجانس

محمد حسنی

مدیر عامل بنیاد پایت دلتنگی



می‌گیریم. دیدید پراکنده، به وجود آورنده اندیشه پراکنده می‌شود، به مطالعاتمان نیز بنگرید، این موضوع را متوجه می‌شوید که ما در کتاب خواندن یا مطالعاتمان نیز پراکنده هستیم. همیشه افراد برای برطرف کردن نیازهایشان به مسائل مختلف یا راهکارهای مختلف مراجعه می‌کنند اما در جامعه کنونی ما هر کس در هر کار و رشته‌ای صاحب‌نظر است که این موضوع هم جای تفرق بسیار دارد. در این فکر بودم که منشأ اشتگی این روزهای جامعه من از چه تحولاتی نشأت می‌گیرد. متوجه شدم بازتاب تحولات درونی انسان‌ها به جامعه تفریق می‌شود و اشتگی کنونی از خود ما آغاز می‌شود و بعد بازتابش را در جامعه می‌بینیم. این روزها نظریات نیچه را که می‌خواندم، دیدم او مخالف صد درصد تخصص‌گرایی است و عقیده دارد که افراد نباید در یک حوزه خاص به فعالیت بپردازند و تمام تمرکزشان را روی یک موضوع خاص قرار دهند زیرا در نظر دارد، زمانی که نگاه کلی وجود ندارد، دریافت کلی نیز وجود ندارد. در اغلب افراد این موضوع را مشاهده کردیم در مواقعی که در حال انجام فعالیت و سرگرم کار خود هستند، حس خاصی را بروز نمی‌دهند و اغلب سرگرم همان موضوع خاصی هستند که انجام می‌دهند. برای مثال زمانی که افراد در فضای مجازی مستند و آن اعمالی (از جمله ایجاد روابط مجازی) انجام می‌دهند، زمانی که به فضای بیرون و واقعی مراجعه می‌کنند، آن خودآگاه دچار آشفنگی می‌شوند که به این معنی است، افراد نگاه درستی به محیط اطرافشان ندارند و جامعه ما تبدیل شده است به جامعه «چهل تکه» یا یکدیگر ندارند و این باعث چندوجهی شدن یک جامعه است.

در این چند روز بیشتر اوقات درحال خواندن کتاب‌های مختلف بودم اما اکنون سرگرم مطالعه درباره نیچه و افکار او هستم و کتاب‌هایی را در این زمینه، مطالعه می‌کنم. شاید به همین دلیل باشد و تأثر درباره آن که چرا ما در تفسیر و ترجمه و فهم اندیشه‌های غربی یا سرمنشأ آنها، موضوعات اصلی را اندیشه‌های متفکران کشورهای دیگر در کشور ما بد و غیر تخصصی تفسیر می‌شود. برای مثال نظریه‌هایی که از فوکو درباره نقد و فرهنگ به‌جا مانده است، آیین روشنی را از نقد و فرهنگ اصولی و درست در یک کتابی برای ما می‌کند اما نظریه‌های دانشمندان و اندیشمندان بزرگ در جامعه کنونی ما، هیچ تأثیری ندارد، در صورتی که تمام مشکلات امروز ما در جامعه براساس حسنی که داریم و تجربه‌ای که کرده‌ایم، بر اثر بی‌توجهی به راهکارهایی است که بزرگان و اندیشمندان

ارایه کرده و بارها این موضوعات را از طرق مختلف به ما رجوع داده‌اند اما ما به آنها بی‌توجه بوده‌ایم. بزرگترین مشکلی که به آن فکر می‌کردم که من و جامعه مرا با خود درگیر کرده است و باعث عقبتگردد ما در تمام حوزه‌ها می‌شود، موضوع دید محدود ما به عناصر مختلف، موضوعات و اتفاقات در جامعه است. ما موضوعات را به صورت پراکنده نظاره می‌کنیم یا به تعبیری بهتر، ما «کلی» به مسائل نظاره می‌کنیم و با همین نگاه کلی درباره موضوعات جزئی، تصمیم

از سر دلتنگی...

برای مرد سینما...

کاوه گوهرین

نویسنده



«اسماعیل خوبی» با مجوز قانونی وزارت ارشاد و به همت یکی از ناشران به بازار نشر عرضه شده است. گزارشگر سیماضمن بخش تصویری از مصاحبه‌های خوبی با رسانه‌های ماهواره‌ای خارج از کشور، سعی داشت که به‌بیننده بقبولاند که کار وزارت ارشاد در صدور مجوز برای این کتاب درست نبوده است. در لابه‌لای گزارش تکه‌هایی از مصاحبه‌های استخوان نادرستی از آن شده بود. واقعیت این است که استناد ذهنی تصویری و داستانتانگ دارد و حتی در مصاحبه‌ای معمولی نیز، همه چیز را از دیدگاهی سینمایی و تصویری بیسیان می‌کند و همین نکته سبب برخی گروه‌ها درباره اظهارات ایشان شد. کمیاب‌ها اگر در تمام عمر هنری خود تنها «گوزن‌ها» را می‌ساخت کافئ بود تا نام او در میان کارگردانان بزرگ این دیار بدرخشد و حق این نبود که پس از آن مصاحبه، گروهی برای بازآزمایش مطرح کردن خود حکایت چاه زمزم و برادر حاتم طایی را تکرار کنند. در این میان یکی از مدعیان نوشته‌ها بود، کمیابی در زمان مرگ فروغ کسی نبود و معرفتی نداشت و در مراسم تدفین فروغ خیلی حافظ برای عکس گرفتن آمده بودند (نقل به مضمون) و نکته اینجاست کسی که این سخنان را بر زبان رانده و دیگران را متهم به عکس گرفتن می‌کند در کنار همین نوشته کوتاه خود عکسی بزرگ از دوران خوبی با ژاست کلارک می‌گویی چاپ زده‌اند که گویا برای اثبات این نکته کاربرد داشته که به پیر و پیغمبر، ما هم در این ملک کسی هستیم برای خودمان...

باری مصاحبه برنامه هفت، مجالی بود برای استاد تا هر چند کوتاه به پاره‌ای از این بی‌مهری‌ها و عدم احترام به پیشکسوتان فرهنگی اشاره کند و بگذرد. مسعود کیمیایی، یکی از بزرگان تاریخ سینمای ایران است و به یقین همچون دیگر اهل هنر، قابل نقد و نویسنده‌ها در کنارش. اما آنچه که نباید فراموش شود حرمت گذاری به سکوت است. مگر ما چند تا کمیابی، مهرجویی و بیضایی داریم...؟

از طریق یکی از گزارش‌های سیما، آگاه شدم که مجموعه‌ای از سروده‌های شاعر غرب‌نشین،

دست پدر از سر ناآشنایی بر سر پسر کشیده شد

کامیاب صبری | استاد دانشگاه هنرهای زیبا

دلیل آن نیز این موضوع بود که من محل زندگی‌ام به پدرم نزدیکتر بود. در این چندسال عمیقاً در کنار هم بودیم و اوقات زیادی را کنار یکدیگر گذرانیدم زیرا هم از نظر عاطفی و هم از نظر مکانی به هم نزدیک بودیم. این وضعیت تا حدودی مرا آزار می‌داد، اوقاتی که وارد خانه می‌شدم، پدرم مرا نمی‌شناخت با اینکه این مسأله را پذیرفته بودم اما باز این اوضاع برای هر کسی تا حدودی در دناک است. روبه‌رو شدن با این منظره ناخودآگاه دلسردم می‌کرد زیرا تمام باورها و خاطرات شما بیش از همه با والدین‌تان است و زمانی که این موضوع را می‌بینید، دلسرد می‌شوید و نمی‌توانید آن را بخوبی هضم کنید. پدرم اوقاتی با

می‌شد مانند یک بچه به پهنای صورت‌م می‌گریستم اما یکدفعه پدرم دستش را روی سسر من نهاد و شوست به ناز کردن موهامی کرد. انتقال این موضوع راحت نبود و شاید نتوانم با کلمات مقدار و وسعت آن را توصیف کنم. اما این دستی که بر سرم کشیده شد، درمان درد من بود. هیچ اتفاقی در آن زمان نمی‌توانست مرا آرام کند اما آن دست به عنوان یک پدر بر سر من نبوده این حس در او به وجود آمد که انسانی در این مکان حضور دارد و احتیاج به محبت یک فرد دارد و او این کار را صورت داد. ما زمانی که به افراد مختلف کمک می‌کنیم، نباید این ذهنیت در ما به‌وجود بیاید که در جایگاه والایی هستیم و ماییم که کمک‌کننده هستیم بلکه این موضوع کاملاً روشن است که فردی که کمک می‌خواهد، باعث تجلی و رشد ما می‌شود، یعنی بیش از آن که ما کمک کنیم، کمک می‌شویم.



خاطرهای

خطراتی دارم در برابر بی‌اعتمادی که ما اکنون نسبت به سالمندان و افراد سالخورده جامعه داریم. خیلی وقت‌ها این اتفاق می‌افتد که اوقاتی با افرادی در تقابل هستیم که قدرت فیزیکی‌شان روز دست‌داده‌اند و ما اغلب به عنوان کنترل‌کردن، آنها را کم می‌گیریم و گاهی کم می‌بینیم که این موضوع بسیار در دناک و ناراحت‌کننده است اگر قرار است کنترل باشد، نباید به صورت نقدهای جدی به فرد سالخورده دیده شود و او را ناراحت کند. به یاد دارم زمانی گشایش عمیق و وسیعی در زندگی رخ داد که به پیوند عمیقی با پدر و مادر دست پیدا کردم و اعتماد دوباره‌ای را با آنها ایجاد کردم و سخنان و حرف‌هایشان را با گوش‌های دیگر شنیدم. به یاد دارم زمانی را که پدرم به بیماری آلزایمر دچار شد و اکثر افراد خانواده نیز در این زمینه درگیر شدند، من ۴ سالی را بیشتر از افراد دیگر در خدمت پدرم بودم و